

نمایشنامه

واقعه قتل

امیر کبیر



اکبر یادگاری

نمایشنامه

واقعہ قتل

امیر کبیر

اکبر یادگاری

حقوق باز نشر الکترونیکی این کتاب توسط پدیدآورنده آن  
به صورت اختصاصی در اختیار باشگاه ادبیات قرار داده شده است.

# باشگاه ادبیات



نشر ارس

نمایشنامه : واقعه قتل امیرکبیر

نوشته : اکبر یادگاری

چاپ اول : پائیز ۱۳۷۹ - ۲۰۰۰ میلادی.

تعداد : ۵۰۰ نسخه

کلن - آلمان

اجرا و نقل تمام یا بخشی از این نمایشنامه

بدون اجازه نامه نویسنده ممنوع است.

بازیگران :

امیرکبیر

مهدعلیا

عبدلآه

حاج علی خان

ملکزاده خانم

محمدحسین

رحیم

جامه دار

شاهزادگان

درباریان

مطربان

### ((پیش صحنه))

بازیگران وارد صحنه می شوند و گرد صحنه می ایستند. سپس با شروع حرکت درهم نمایی هر کس به جایش می رود و شاه به تخت جلوس می کند. مهدعلیا اسپند دور سرشاه می چرخاند و دود می کند، درباریان و خدمه دربار دست به سینه ایستاده اند، مطربان می زنند و می خوانند و مجلس گرمی می کنند. مهدعلیا تاج شاه را که یک شاهزاده جوان می آورد به سر شاه می گذارد، فریاد مبارکست از همه طرف بلند می شود و مراسم تاجگذاری به جا می آید. درباریان کرنش کنان دست شاه را می بوسند. حکم وزارت میرزا تقی خان امیرنظام را که در میان مهمه و شلوغی و ساز و آواز می خوانند به طور مبهم و دور شنیده می شود.

امیر نظام . ما از امروز شما را شخص اول مملکت می دانیم و مسئولیت تمام امور مملکت را به شما می سپاریم و از آنجا فقط به شما معتقدیم و لاغیر، در عدالت خواهی و حسن سلوک تان با جمیع مردم اعتماد کامل داریم. دستخط شاه

درباریان هاج و واج نگاه می کنند. مهدعلیا غش می کند. میرزا آقاخان تا می خواهد در گوش شاه حرفی بزند شاه او را رد می کند و میرزا آقا

با ناراحتی عقب می‌کشد. ناگهان به زبان انگلیسی فرمان آتش توپخانه می‌دهند و سپس فرمان‌ها از هر طرف شنیده می‌شود و صدای شلیک‌ها بلند می‌شود و سپس مارش نظامی شنیده می‌شود. بعد به زبان روسی و بعد به فارسی همان فرمان‌ها و شلیک‌ها تکرار می‌شوند. شاه و درباریان ترسیده‌اند و هر کس به گوشه‌ای پناه می‌برد. پس از سکوتی نسبتن طولانی میرزاآقا که می‌بیند شاه به حالت عادی برگشته بیرون می‌آید و بخیرگذشتن واقعه نامعلوم را خبر می‌دهد. همگی با خیال راحت و با کبکبه و دبدبه راه می‌افتند که ناگهان فرمان‌ها و شلیک‌ها شنیده می‌شود. این بار همگی با حالت فرار از صحنه خارج می‌شوند در حالیکه میرزاآقا پشت شاه سنگر گرفته. مطربان ساکت می‌شوند و صحنه تبدیل به حمام باغ فین کاشان می‌شود.

« صحنه »

(حمام باغ فین کاشان)

محمدحسین (کف صابون به امیر می زند) شکر که امیر را سردماغ می بینم. به عرض این چهل روز چقدر گرمخانه گرم کردند و شما پا نگذاشتید.

امیرکبیر حوصله نبود. چه می دانستیم تا چه وقت اسیر می مانیم.

محمدحسین شکر خدا که قهر رفت و مهر آمد. آشتی شد.

امیرکبیر اینجا هیچ کاری نداشتیم بکنیم بغیر خیال. اگر دو سه سال می ماندیم پاک نابود می شدیم.

محمدحسین هیچکس به قدر ملکزاده خانم امروز چابک نبود. چاشت

نخوردند از خوشحالی. گفتم خانم مریض احوال می شوید. این

کارها را شما نکنید، بگذارید صفیه و وجیه جمع و جورکنند.

چهل روز چله نشینی کردید بس بود، یک چایی تلخ بخورید.

فرمودند اگر این برادرم. به شاه فحشی فرمودند، بنده خجالت

کشیدم. اینکار را نمی کرد، ما آواره اینجا نمی شدیم، بگو از

تبعید امیر چه طرفی بستی؟

- امیرکبیر  
محمدحسین  
خوب پاک شدیم.  
(لُنگ کف حمام پهن می کند) بفرمائید. (امیر روی آن می نشیند  
خاصه تراش لُنگ پشت امیر می اندازد و امیر را مُشت مال می دهد)  
گفتم شاهزاده خانم شکر که شاه به مهر درآمدند. فرمودند  
نمی آمدند چه می خواستند بکنند. امیر نور دیده ماست. یک  
چند تا دشمن فتنه به پا کن دارد که کاری پیش نمی برند.
- امیرکبیر  
محمدحسین  
نفهمیدیم کجای کار طور دیگری بود. وگرنه ویل گوئی این و  
آن خود به خود کار ساز نیست. برگردیم باید این عیب را  
رجوع کنیم.  
شیطنت و نامی این قوم را که خوب می شناسید. عیب  
همین ست.
- امیرکبیر  
محمدحسین  
حالا که می آمدیم، یک کلاغ سربلندای درخت قارکشید.  
به خیالم آمد یکی از ما خبر گرفت و پرید.  
خدا به خیر کند.
- امیرکبیر  
جامه دار  
این باغ فین حالت دل ما را دارد، آراسته ست و پر درخت، ولی  
انگار همیشه فصلش فصل پائیزست. هیچکس حال خوش به آن  
ندیده. شاید هم که از حسادت خشکی اطراف چشم زخم  
خورده باشد.  
(جامه دار سینی لباس تا شده ای را جلوی امیر می گیرد) آقا،  
لباس هایتان
- امیرکبیر  
همین را می پوشیم. از این لباس خاطره خوشی در دل ماست.  
با این جامه زیر. از تبریز که به تهران می آمدیم هنوز  
صدراعظم نبودیم، مخلوع هم نبودیم مثل حالا، شاه  
خلعتمان کرد و به هرکس رسومات مقرر فرمود، به این فکر بود  
که ما را صدراعظم کند. گفتم. فدایت شوم، خزانه خالی ست،



پول رفتن به تهران را به گرو اعتبارقرض کرده ایم، می خواهید  
بین راه همه را بذل کنید. خندیدند که اینرا بگیرید و راه  
بخشش شاهی را دیگر به ما ببندید.

محمدحسین	حالا ببینید چه خبر شده.
صدا	قرق نشکنید.
صدا	بجنب. بجنب.
صدا	تو. برو.
صدا	هیچ احدی. هیچ احدی. شنیدید؟
صدا	آهااای ی.
صدا	آمدم. آمدم.
صدا	بساطت را.
صدا	اینجاست.
صدا	صدا از ندای کسی در نیاید. برو.
عبدلأه	(عبدلأه و حاج علی خان شتابزده با لباس وارد حمام می شوند)
عبدلأه	اینجاست.
حاج علی خان	تو اینجا بمان. تو بیرون.
امیرکبیر	حاجی علی خان، شما اینجا چکار می کنید؟! مگر نمی بینید ما در حمامیم؟!
حاج علی خان	فرمان همایون. . . .
امیرکبیر	نمی شد قدری صبر کنید؟
حاج علی خان	شبانۀ از تهران تاخته ایم که دقیقه ای فوت نشود.
امیرکبیر	چه می خواهید عرض کنید؟
حاج علی خان	فرمان اعلاحضرت شاهنشاهی.
امیرکبیر	کاغذ شاه را میان خیسی و آب نمی آورند. بروید سردخانه. لباس بپوشیم. اگر چه خود ما طالب بی صبر خط شاه

شده ایم.

فرمان همایون به فوریت ست.	حاج علی خان
هر قدر هم ضرورست صبر کنید.	امیرکبیر
باید که همین جا خوانده شود.	حاج علی خان
چطور؟	امیرکبیر
مأمور فرمان مائیم.	حاج علی خان
اگر فرمان مربوط به شماسست چرا به ما عرض می کنید؟	امیرکبیر
(می خواند) چاکرآستان، ملائک پاسبان. فدوی خاص دولت	حاج علی خان
ابد مدت، حاجی علی خان پیشخدمت خاصه دربار سپهراقتدار،	
مأمورست که به فین کاشان رفته میرزا تقی خان فراهانی را	
راحت نماید، و درانجام این مأموریت بینل اقران مفتخر و	
به مراجع خسروانی مستظهر بوده باشد.	
عجب!!!	امیرکبیر
مُهر سلطان. سلطان صاحب قران، ناصر دین شاه قاجار.	حاج علی خان
مبارک ست.	امیرکبیر
نحوه راحتی فرمودند به دست امیر باشد.	حاج علی خان
محمد حسین.	امیرکبیر
بله آقا.	محمد حسین
قلم دوات و کاغذ بیار.	امیرکبیر
کجا می روی.	حاج علی خان
قلم دوات بیارم.	محمد حسین
لازم نیست.	حاج علی خان
عریضه به شاه باید بنویسم.	امیرکبیر
خیر، ممکن نیست.	حاج علی خان
چاپاری برود برگردد.	امیرکبیر

- حاج علی خان      خیر.
- امیرکبیر      اگر شاه دومرتبه امر کند، حاضرم.
- حاج علی خان      خیر، امر به فوریت ست.
- امیرکبیر      قید فوریت کجا آمده ست؟ چرند چرا می گوئید.
- حاج علی خان      حکم محکم شاهی ست، صراحت دارد. منتظر نمی شود بشویم.
- امیرکبیر      حاجی علی، به شما امر می کنم.
- حاج علی خان      امر امر شاه ست.
- امیرکبیر      شاه غلط کرد، شاه نمی داند چه می کند.
- حاج علی خان      امر شاه و صدراعظم ست. شما معزول و مخلوعید.
- عبدلّاه      حاجی علی، اعلاحضرت شاهنشاه. . . .
- حاج علی خان      عبدلّاه.
- امیرکبیر      حاجی علی، بخدا اگر لرزیدننتان فریب نباشد، می دانید که این عمل هیچ صلاح نیست.
- حاج علی خان      صلاح مملکت خویش خسروان دانند.
- امیرکبیر      حکم را کدام کس نوشته؟
- حاج علی خان      بی اطلاعم.
- امیرکبیر      میرزا آقا نوری تدارک دیده؟ به طمع ماندن در صدارت؟
- حاج علی خان      نمی دانم.
- امیرکبیر      نواب نوشته؟ یا به دسیسه سفارت؟
- حاج علی خان      هیچ اطلاع ندارم، الا اینکه احضار و مأمور شدم.
- امیرکبیر      شاه مأمور کرد؟ . . .
- حاج علی خان      خیر.
- امیرکبیر      کدام کس؟
- حاج علی خان      شخص در چشم من توفیر نمی کند. من نوکری بندگان همایون می کنم. دستخط سلطنت، مهرشاه.

- امیرکبیر این مَهر را خود ما ساخته ایم.
- حاج علی خان الایحال میرزا آقاخان اعتماددوله شخص اول مملکت ند.
- امیرکبیر میرزا آقا چه سگی ست؟. به رخ نکشید. بروید. بروید. اساعه ما خودمان به حضور شاه می رسیم.
- حاج علی خان خیر.
- امیرکبیر به جامه دار بگو، رخت مان را همینجا تن می کنیم.
- حاج علی خان نخیر، اجازه چنین امری نیست.
- امیرکبیر چرا جنون گرفته ای حاجی علی؟
- حاج علی خان حکم شاه اگر به کار نرود، بیرون نشسته اند کارسازی کنند. فقط می خواهید ما را به کشتن بدهید؟.
- امیرکبیر می خواهم ملکزاده خانم را ببینم.
- حاج علی خان خیر.
- امیرکبیر نباید وداعی بکنم؟.
- حاج علی خان خیر.
- امیرکبیر بچه هایم را دستی به صورتشان بکشم. کوچک ند.
- حاج علی خان خیر.
- امیرکبیر وصیتی بنویسم.
- حاج علی خان خیر.
- امیرکبیر کاغذی دوکلام قلمی کنم. خداحافظی به عزت دوله.
- حاج علی خان خیر.
- امیرکبیر عجب!! ما حاضریم.
- حاج علی خان نحو راحتان؟.
- امیرکبیر چه فرق می کند. هر کار باید بکنی، بکن.
- عبدلّاه حاجی علی، عجالتن قدری صبر کنید.
- حاج علی خان عبدلّاه.

عبدلاره  
 یکه وقت، چاچار. . .  
 حاج علی خان  
 اگر یکه کلام را به دو کلام کنی، با ششلول مغزت را  
 پریشان می کنم.  
 امیرکبیر  
 محمدحسین تیغت را بردار.  
 حاج علی خان  
 چرا مبهوتی؟ تیغ.  
 محمدحسین  
 تیغ؟!  
 امیرکبیر  
 کاری ست شده.  
 محمدحسین  
 تیغ؟!  
 امیرکبیر  
 محمدحسین، تیغ حجامتت را بردار برای خون گیری.  
 عبدلاره  
 حاجی علی.  
 حاج علی خان  
 (ششلول می کشد) خفه شو عبدلاره.  
 محمدحسین  
 تیغ پیدا نیست.  
 حاج علی خان  
 پیدا کن.  
 محمدحسین  
 گم کرده ام.  
 حاج علی خان  
 (صدا می زند) تیغ. تیغ.  
 امیرکبیر  
 ما خودمان تمام می کنیم. بروید.  
 حاج علی خان  
 کار به اتمام باید برسد تا برویم.  
 امیرکبیر  
 تا آمدی شومی به خیالم آوردی. پرسیدم خبر خوش را که  
 الواط نمی آورند.  
 محمدحسین  
 (گریه می کند) امیر. مرا معذور کن.  
 حاج علی خان  
 به آقارحیم محول کنید. نشئه که باشد قبراق قتل می کند.  
 بی دردسر و تند.  
 امیرکبیر  
 نه، خاصه تراش رگه‌هایم را باز می کند. اینطور راحت تریم.  
 محمدحسین  
 عفو کن امیر.  
 امیرکبیر  
 تیغ را تو به ما نمی زنی محمدحسین، دیروقتی ست ما را

کشته اند.

محمدحسین  
امیرکبیر  
عفو کن امیر. این عمل ساخته من نیست.  
محمدحسین. ما را به دست غیر مسپار، این دم آخر تو هم  
از ما بری می شوی!؟

محمدحسین  
امیرکبیر  
عفو کن امیر.  
عبدلأه  
(با لنگی بازوی دستش را محکم می بندد) اول رگ این بازو را.  
(هجوم می آورد) نه.

عبدلأه  
حاج علی خان  
خفه شو عبدلأه.

امیرکبیر  
بزن.

حاج علی خان  
بزن.

امیرکبیر  
بزن.

محمدحسین  
عفو.

امیرکبیر  
همراه رگ زدن، صدای نعره حاج علی و فریاد دردناک عبدلأه و شیون  
محمدحسین درهم شده امیر تکان شدیدی می خورد) چه دردناک  
بود. که کار را به اینجا کشانیدند.

امیرکبیر  
(دست دیگرش را آماده کرده) بزن.

محمدحسین  
عفو کن.

امیرکبیر  
(تکان دیگر) چه دردناک بود. کسی چه می دانست که از  
مردمانی چنین نامستعد، چنین کارها از حسادت و ناتوانی  
می خیزد. به حیرتم که این ابلهان نالایق، به توطئه چینی چه  
توانای کاملند. هرزگی ها تمامی ندارد به این ملک. دست  
به خاکش می کنی جواهرست، اما مردمانش بی انصاف. پستی  
را به حداعلا رسانده اند. بیچارگی هاشان را به جان این و آن  
می ریزند، که چشم دیدن هیچکس را ندارند. چه انتظاری  
داشتیم ما، که این ها بیایند و زحمت به کارها بکنند. این ها

کسی نیستند، اگر کسی بودند که ناکسی نمی کردند.  
 محمدحسین (گریان با پیچ پیچ و نامفهوم) ملکزاده خانم!  
 عبدالله ملکزاده خانم.  
 حاج علی خان ملکزاده خانم؟  
 محمدحسین ملکزاده خانم!  
 امیرکبیر خوب شد شما آمدید. ولی خدا به سر شاهدست اینطور  
 نمی خواستم بیائید.  
 عبدالله ملکزاده خانم. کاری کنید.  
 حاج علی خان کسی نیست. کو؟  
 امیرکبیر به خدا خجالت می کشم از شما. نمی خواهم ببینید چه ها  
 کرده اند با ما.  
 حاج علی خان به حرف مفت درآمده، کسی اینجا نیست.  
 ملکزاده خانم از صبح دلشوره بی خود دارم. هرچه خبر خوش می آورند  
 بیشتر می ترسم.  
 عبدالله ملکزاده خانم آمدند. یک وقت دیدی رگ قاجاری گُل کرد همه  
 را به کشت دادند.  
 ملکزاده خانم تو چرا بی خود دور خودت می چرخ؟ صبح تا حالا دو دفعه  
 به من خوردی.  
 عبدالله ملکزاده خانم، اسم قاجار و خواهری شاه روی شماست. کاری  
 کنید. شاه آدم فرستاد، تا حاجی علی مرا ندیده نرود.  
 حاج علی خان جنونی شدی عبدالله، خیال داری همه را به کشت بدهی؟  
 عبدالله کاری کنید. وقتی نیست دیگر.  
 امیرکبیر برگردید به تهران.  
 ملکزاده خانم جمع کن این ها را، با آشفته کاری دلشوره آدم را بیشتر  
 می کنید.

- امیرکبیر      به شاه بگوئید در حق من هر چه کرد، کرد.  
عبدلّاه      کاری کنید.
- ملکزاده خانم      بلند شو. رخت‌های امیر چرا اینجا مانده؟!  
امیرکبیر      در حق تو. در حق بچه‌ها.
- ملکزاده خانم      این چه صدائی بود.؟ بچه‌ها؟!  
عبدلّاه      ملکزاده خانم!!
- ملکزاده خانم      خدا مرا مرگ بدهد.
- حاج علی خان      آهااای رحیه...م. زن قحبه کجائی؟ نگفتم حاضر به یراق باش  
کار را تو باید تمام کنی.
- ملکزاده خانم      بگذارید زخمتان را ببندم.
- امیرکبیر      اگر بروید قدری آرامش به دلم می‌آید. خیالم از شما بیشتر  
ناراحت‌ست تا هر چیزی.
- ملکزاده خانم      چطور شما را به این وضع بگذارم؟ اگر می‌خواستم بروم چرا  
با شما می‌آمدم. من اینجا مانده‌ام که کسی دست  
به روی شما دراز نکند.
- حاج علی خان      آهاااای رحیه...م.
- امیرکبیر      خدا خاقان مغفور، پدرتان را بیامرزد، اگر پسری گریه‌رو  
گذاشت، دختری مثل ترا هم به یادگار گذاشته. این قاجار  
کجایشان اینطور بود که تو هستی؟ ولی اگر دست برداری و  
راحت خودت و بچه‌ها را داشته‌باشی خوشحال‌ترم.  
نمی‌خواستم کسی تعرض کند. اما این را هم نمی‌خواهم که  
پادرمیانی کنی.
- ملکزاده خانم      بگذارید حکیم را خبر کنم. باید زخمتان را فوری ببندند.  
حبی، شربت‌ی بدهند. دهانتان خشک شده.
- حاج علی خان      قرمساق، کجائی؟



رحیم آمدم، آمدم.  
 حاج علی خان دیوٹ، بجنب.  
 رحیم ہی ما را می گیرید می کشید این طرف، می کشید آن طرف،

قرمساق قرمساق می گوئید که بجنب. چه کنم؟!  
 ملکزاده خانم حالا که خبرهای خوش آمده ناخوش می شوید. وقت افتادن نیست. شما که همیشه خوددارید. بلند شوید. حاج علی خان که تا دیروز با پشت گرمی این و آن، پی حکم قتل شما می دوید، شاه با تشر از دربخانه بیرون کرده. مادرم که بعد آمدن ما اسباب به دستش افتاده بود هر کار بکند، دوباره بکل منع ملاقات فرمودند. شاه، یک شاهزاده را از فحش بری نگذاشته. خفه کرده تمام بدگوها را. میرزا آقاخان از صدارت و پیشکاری بکل خلع و عزل شده. شاه کاغذ به شما نوشته.

بوی جوی مولیان آید همی.

یاد یار مهربان آید همی.

تا وقتی که شما هستید و من زنده ام دست از شما بر نخواهم داشت. همین حالا که این نامه را می نویسم بخدا قسم گریه می کنم. بی انصافی نکنید. از ما بگذرید. خلعت تان که آمد دیگر هیچ معطل نمانید. بپوشید فورن سوار شوید، حرکت کنید. اسم شما آمده شاه بی اختیار گریه کرده اند. فرموده اند راه را گلریزان کنید شخصن به استقبال امیر می رویم، سرمان را به شانہ اش می گذاریم و اشک می ریزیم. تا قیام قیامت همینطور ناله می کنیم و سیهه می زنیم.

(ملکزاده گونی بچه ای را به خودش می چسباند تا شیر بدهد) ها. دخترم. چی شد؟ ها؟! ها؟! بخوابی. لالاکنی؟ (لالائی می خواند)

لالا، لا ااا لا، لالاااا، خوابت کنم من.

حاج علی خان تمام کرد؟.

رحیم زُل زده. (گوشش را طرف دهان امیر می برد، گوش می کند) دعا می خواند. یا لابد وصیت می کند. حالی ام نشد.

حاج علی خان از این آدم واقع می ترسم. هیچ بعید نیست، روچرخاندی پاشود راه بیفتد. اگر به قرار حکم نبود. تیر می انداختم این مغز را پریشان می کردم که دیگر هیچ از این فکر به روزگار نماند. خلاصش کن.

رحیم چطور؟ خونش که رفته بکل.

حاج علی خان نفسش را ببر. معطل نکن.

محمد حسین نمک خورده تیغ به آقایش نمی زند. این چه کار بود من کردم؟.

ملکزاده خانم خوابید.

امیرکبیر شاه را می خواهم ببینم، هر چه اصرار به شرفیابی می کنم قبول نمی کنند. بگو عرضی داشتم دوکلام. سرپا هم شده دو دقیقه تمام می کنم.

ملکزاده خانم به زور هزار التماس قبول فرمودند. از وقتی شما به کارها نیستید همینطورست. ولی زود، زود حرفتان را بزنید.

امیرکبیر فدایت شوم، مگر این غلام . . . .

عبدلّاه امیر، به خدا قسم، به خدا قسم، به این شب عزیز، به این عاشورای حسینی.

(نوحه می خوانند)

مظلوووووووووم.

عبدلّاه به خدا قسم.

حسیییییییییین.

عبدللاه      ما شما را دوست داریم. به خدا امروز شرمنده بودم که شما را نمی توانستم ببینم.

در میان قتلگه، زینب صدا می زد حسین.

دست و پا می زد حسین.

زینب صدا می زد حسین.

عبدللاه      از حرف ها اینطور فهمیدم که شما بیم دارید که این اوضاع

به کجا خواهد کشید. چرا پریشانی می کنید؟! کاری نشده.

به خدا قسم، فقط می خواهم یک چند وقتی شما کنار بمانید

تا مردم ببینند ما شخصن به امور رسیدگی می کنیم. همه

این ها برای این ست که خیال نکنند ما به کارها دل

نمی سوزانیم، وگر نه ترکیب امور را همانطور اداره می کنیم

که شما می خواهید. قدری دوام بیاورید، هیچ نگوئید تا

حرف ها بخوابد. مبادا خیال کنید اجازه بدهم کسی عریضه

بی خود بنویسد، یا درباره کسی حقوق و مستمری برقرارکنم.

یا اینکه پولی به هدر برود. حاشا یک شاهی بیشتر از آنچه

مقرر داشته اید به کسی بدهم.

امیرکبیر      شما مگر عقل ندارید؟ از چه می ترسید؟! از این که ما

قدرت بکار بردیم، سفیر ترسیده؟ از ما ترسیده، شما چرا از

سفیر می ترسید، به حکم سفیر راه می روید؟! مادرتان. مادر

شاه ست من چه بگویم، شما خودتان طوری حالی کنید

بفرمایید اینطور فرمایشات نفرمایند. این میرزا آقا یا شازده.

عده ای دورتان حلقه زده ند، مکرر تمجید می کنند حرف های

بیهوده می زنند و شما را به طور دیگری راه می برند. چرا

هرکس به شما حرف می زند زود قبول می کنید؟ کتمان

نکنید. می خواهند مرا بکشند، به هرزگی بیفتند، به خودشان

جلوه بزرگی بدهند. درشکه سوار شوند به این سفارت و آن سفارت خبر ببرند منصب و پول بگیرند. همین چند روزه دوباره هزار کار ناباب باب شده. نمی دانم چرا شما اینطور دلتان خالی شد؟ به عرض این سه سال چرا هیچ اینطور نبودید. ترسیدید بیایند دستتان را بگیرند از تخت پائین بکشند؟! لابد تهدید کردند میرزا تقی خان امیرنظام شما را هم با خود به گشت می دهد، ترسانند، شما هم هر روز از فرط اعصاب ناراحت فرمان های غریب می دهید. بخدا ما کجا ضعف سلطنت را طالب شدیم. یا کجا سرشکستگی شما را باعث شدیم؟ قدری فکر کنید. این کارها از شما بعیدست. یک مرتبه چرا زیرو رو شدید. ما اصلن نفهمیدیم اوضاع چرا به یک دفعه اینقدر بهم پیچید؟!

امیر، ای کاش، ای کاش، هرگز پادشاه نبودم. ای کاش قدرت نداشتم که اینطور با شما رفتار کنم.

پناه بر خدا.

امیر. هرزه گوها، مرا گیج ویل گوئی شان می کنند.

انشالاه که حرف ویل و هرزه گوئی افسادگران بی اثر باشد.

مکرر مرا از تکبرت می ترسانند.

تکبر ما چه زیانزد شده ست. انگار که هیچکس دیگری به این ملک متکبر نیست.

هزار شاهزاده رسومات بریده. دوره ام کرده اند.

حرفشان حرف نیست.

سفیر انگلیس خدعه می کند.

خدعه شناسی کنید.

نواب. مهدعلیا، زبان کشیده به ما، ذله مان کرده تا معزول و

عبدلایه

امیرکبیر

عبدلایه

امیرکبیر

عبدلایه

امیرکبیر

عبدلایه

امیرکبیر

عبدلایه

امیرکبیر

عبدلایه

معدومتان کنیم.

امیرکبیر  
مهدعلیا  
حرف نواب اگر اثر کند، شخص ما دیگر نمی ماند.  
این میرزا تقی طایفه ما را، شاهزاده های بی چاره را از سگ  
کمتر کرده، مرا به این شدت از تو جدا کرده. چرا؟ در مادر  
پادشاهی الان از من بی پناه تر کسی نیست. هر کس  
می خواهد شاه را از من برنجانند، مرا از این جا فراری بکند،  
همان به غضب خود شاه گرفتار شود.

ملکزاده خانم  
امیر چه بدی به شما و سلطنت پسران کرده. جز اینکه خیرش  
همیشه رسیده. چرا بخاطر طرفداری چهارتا بی کاره مفت خور  
این حرف ها را می زنید؟

مهدعلیا  
حرف های نشنیده. پشت امیر قرص می کنی؟! تیشه به ریشه  
ایل و تبارت می زنی؟! چقدر حرف بزنم با زور توی گوشت  
فرو کنم. این آدم، آدم ما نیست، آدم تو هم نیست. شما آدم  
نمی شناسید.

عبدلایه  
بشره امیر را به خوبی و مهر بافته اند. چطور امیر آدم ما  
نیست؟!

مهدعلیا  
این ترا هم گول زده، طرارست. چقدر گفتم دست خواهرت را  
به دست این پدر سگ نگذار؟

ملکزاده خانم  
عبدلایه  
چرا اینطور حرف می زنید؟  
این مرد از شما دوتا نوه دارد، احترام نگه دارید.

مهدعلیا  
کدام احترام؟! این مرد که خیال دارد ترا خوار و ذلیل بکند.  
تو توقع داری من لابدن احترامش کنم؟! پس قدرت  
خاقان مغفور چه شد؟ رفت به دست پسر کربلانی محمد قربان  
آشپز؟

امیرکبیر  
ما از شما انتظار دیگری داشتیم.

- مهدعلیا چه انتظاری؟ لابد بنشینیم دست روی دست بگذاریم تا شما مملکت را صاحب شوید.
- امیرکبیر این حرف‌های ناپخته را نزنید. این خیالی‌ست که شما طایفه قجر بهم می‌بافید. بینید غیر شما کسی به این فکر افتاده؟. شهره خاص وعام شده.
- مهدعلیا مگر کسی القائشان کرده باشد.
- امیرکبیر به خدا راست گفتند که جادو به کلام می‌کنید. من حریف شما گمان نکنم بشوم.
- مهدعلیا چرا زود رنجیدگی نشان می‌دهید.
- امیرکبیر میرزا تقی، خیال کردی ماهمه مثل تو خاطرخواه یک مشت رعیت شده‌ایم؟! من این گوشه گوشوارم را با یک کرور ازین آدم‌های بی‌جا عوض نمی‌کنم. تا چه رسد مقرری یک مملکت را خرجشان کنم شال امیری ببندند، به ما هم خنده بزنند؟! تو با کدام حق و حقوق، خودت را مختار این کارها کرده‌ای؟
- امیرکبیر خیال می‌کردم، رفته‌اید کنار نشسته‌اید چشم خودنمایی ندارید دیگر.
- مهدعلیا نه میرزا تقی، من تا ابد باید توی این مملکت و دربار با حدت میخ قدرت بگویم. تو هم بی‌خود مانع شدی. من دختر امیر محمد حسن خان قاجارم. خودت را بالا بالا نبین!
- امیرکبیر خیال کردی کی هستی که به حرف ما راه نروی؟ خیالات باطل از سرتان دور کنید. چه سود حاصل می‌کنید از اینکه کارها خراب بشود؟!
- مهدعلیا نه، من حوصله کلام به کلام گذاشتن ترا ندارم. دست از سر ما بردار، ترا با ما چه کار؟

امیرکبیر هر چه می خواهید علیه ما به ظلم می گوئید. خدا نکند یک کلام بشنوید، پریشانی می کنید، عالم و آدم را به سر ما می ریزید که ما چرا جواب می دهیم.

مهدعلیا دست از سر ما چرا نمی کشی؟ تو از جان این سلطان و این سلطنت چه می خواهی؟ به خدا اگر بگذارم اختیارداری مملکت را بکنی. من با این زنی، چهل شبانه روز چشم نگذاشتم. با این دست هایم، تاج از سر مرده شوهرم برداشتم، سفت به سینه ام چسباندم، تا به سر پسرم گذاشتم. از محالات که تو دست به این تاج ببری.

خدا به ما رحم کند.

نه، نمی گذارم. بخدا اگر بگذارم، نه... .

چرا نعره می زنی؟ بس کنید.

مهدعلیا خجالت بکش. تو شاهی. تو تاج به سر داری. قدر قدرتی. هزار کرور تصدق سرت. مگر خاقان مرحوم اینهمه آدم نکشت تا به سریر قدرت بماند. البته تو هم باید این کار را بکنی. قائم مقام نامرحوم با او می خواست چه کند؟ بدتر از این، همه اش به فکر رعیت بود. مدام شب و روز نداشت که چنگ به گلوی روس و انگلیس بگذارد.

ملکزاده خانم اگر قائم مقام نبود، مرحوم خاقان چطور سلطان می شد؟ مهدعلیا غلط کرد. قائم مقام چکاره بود؟ حالا هم امیر چکاره است؟! سگ کی باشد دخالت کند به کارها؟ تاج مال سرشاهست. باقی چه کاره اند؟ قحط رجال بود؟! این مردکه آشپززاده قائم مقام را آوردی وزیر اعظمش کردی خار کردی به چشم همه، تا جهت خاطر خواهی مردم بی سروپا ضرر به دولت و سلطنت بزند؟ پس این غیرت قاجار کجا رفته؟

- ملکزاده  
 مهدعلیا  
 عبدالله
- دنيا عوض شده، ديگر قاعده سابق نيست. شما غافلید.  
 غافلم؟ غافلم؟ غافلم!
- امير خوب اين اوضاع را مي شناسد. مأمور سفر بوده، موقع شناسي کرده. اميرمي خواهد ترقی بدهد.
- مهدعلیا
- همين روزها کلنگ مي زنم اين دارلفنون را خراب مي کنم. اين مي خواهد به اسم ترقی متصل آدم به هيئت خودش درست کند به جان مردم بيندازد.
- حاج علی خان
- دارلفنون؟! دارلفساد. مي خواهند تالار درست کنند، تي آتير به مردم نشان بدهند. استغفرلاه.
- عبدلاه
- شما که پاک منکر سويليزاسيون مي شويد.
- اميرکبیر
- کسي که حرف يوميه اش را بلد نيست بزند، کسي که هنوز توي جيبش طلسم و جادو جا کرده. چشم ديدن دارلفنون ندارد.
- مهدعلیا
- شما خودتان شاخ شمشاديد. قدرتان مافوق همه قدرت هاست. اگر قرار ترقی ست چه کسي بهتر از شما به اين ملک دل مي سوزاند؟ اگر نوکران شما نوکری مي کنند، دستورات را خودتان مي دهيد. امير را راحت کنيد تا همه گمان نکنند اگر پای اميرنظام دربين نباشد چرخ ملکت مي خوابد. نظام مملکت را هر طور که مي خواهيد منتظم کنيد. قشون را مگر نمی شود طور ديگري منظم کرد؟ اراده کنيد قشون ديگري ترتيب مي دهيد. مردم اگر رضایت دارند از کرامت و رحمت شخص شماس. اگر اميرنظام را به صدارت گماشتيد براي اين بود که او را مصدر کاری کرده باشيد. مملکت چشمش به قد و بالاي رعناي شماس. حکمی بنويسيد، امير امير نيست ديگر.



حاج علی خان چرا تمام نمی کنی؟  
 اساعه.  
 رحیم  
 امیرکبیر به خاطر کم خوابی و کار زیاد بسکه گیج هستم، نمی توانم سرپا بمانم. معذور کنید. حالم خوش نیست. چشمم درست نمی بیند. سرگیجه عارضم. حالم . . . . تمام کن.

حاج علی خان  
 محمد حسین نمک خورده کجا تیغ به آقایش می زند. ما را بیچاره مرگ آقا نکنید. نمک خورده تیغ به آقایش نمی زند.

عبدللاه امیر. حرف را خودت تمام کن. دستشان به من برسد، جادو به کار می کنند، دواخور می کنند مرا، دهانم را مهر می زنند، به جای من کلام می سازند، ولوله می کنند، به سرم غوغای فکرهای غریب راه می اندازند. نه، امیر، نه. مرا با اینها تنها گذاشتن مصلحت دولت تو نیست.

مهدعلیا میرزا آقاخان، دستم به دامنیت، تو یک کاری بکن. زیر بار نمی رود. اگر امیر بماند، تو چطور می خواهی صدارت کنی؟ ما که جای خود داریم. این بار شوخی بکار نیست. یک دفعه جستی ملخک، آخر به دامی ملخک. میرزا تقی برگردد نه با اختیار شاه که با اختیار شاهی برگشته، توپ توی دربخانه و سفارت و هر جا که جای ماست انداخته، شاه دارد زمزمه می کند، حرف امیر می زند مدام. خودت که دیدی چطور دنبالش می گردد. شنیده ام اشک ریخته به حالش، بفرمائید. خدا عاقبت همه را خیر کند.

حاج علی خان خودم با شاه حرف می زنم.  
 مهدعلیا حرف بزن. قربان دهان شما. بلکه حرف شما مؤثر شد.

حاج علی خان فدای سر قبله عالم بشوم، این چه صدارتی است به ما دادید

که اختیار نداریم پا به سفارت بگذاریم از بیم حرف مفت این جماعت.

عبدللاه      میرزا آقا. خجالت دارد. شما صدراعظم مائید، نوکری انگلیس را می‌کنید؟

حاج علی خان      اگر نوکر انگلیس بودیم چرا ما را که تبعید کردند، چهار تا توپ برای ما نینداختند این انگلیس‌ها بگویند ما تحت حمایتیم. ما کجا نوکری انگلیس را کرده‌ایم؟

عبدللاه      البته کرده‌اید. انشالله من بعد نکنید دیگر.

حاج علی خان      خدا شاهدست، اگر ناله‌ها و روی دست افتادن‌ها و اشک ریختن این فدوی نبود، همین حالا دولت انگلیس ایران را یکسره فتح کرده بود.

عبدللاه      می‌فرمائید از صدقه سر شما ما هنوز مملکت داریم؟

مهدعلیا      بیا، اینهم خط سفارت، نوشتند مهر کردند که میرزا آقا تحت حمایت نیست. به عوض التزام خواستند که اگر خلافی کردند خدای ناکرده، معزول کنید. حکم قتل و مصادره مال و غیر و غیر ندهید.

عبدللاه      خدا ما را بکشد از این سلطانی راحتان کند. چرا هیچ اختیار به دست ما نمی‌گذارید؟! خسته شدم دیگر.

امیرکبیر      دوتا خط بنویسید سفارت حرف را تمام کنید. اگر خلاف گفتند تشر بنویسید. سفیر حق چنین حرف‌هایی ندارد بزند.

عبدللاه      بنویسید به سفارت، چه التزامی؟ اگر میرزا آقا شخص و آدم شماست، بیائید ببرید. اگر نوکر ماست چرا به شما التزام بدهیم؟

حاج علی خان      این آدم دوستی، مربوط به این سویلیزاسیون جدید است. می‌ترسند کاری بشود خلاف کار بشر، حکمی بدهید به لحاظ

- اعصاب نامربوط، ما را نفله بفرمائید. از این جهت پیشگیری شلوغی اوضاع می کنند.
- عبدلایه شلوغی اوضاع برای نفله کردن تو؟! امیر را که اینهمه خلاق می خواهند فرستادیم، کسی جرئت نطق کشیدن نکرد. حرف زیاد می زنید. پشت گرمی دارید، حرف زیاد می زنید.
- مهدعلیا وقت این حرف ها گذشته. امیر بسکه خودخواه بود کاری کرد که در نبودش اوضاع بهم بریزد و در دسر همه بشود. اختیار تمام کمال بدهید بلکه میرزا آقا کارها را پیش برد.
- عبدلایه امیر یک تنه کارها را براه می کرد. حالا که نیست هیچ کس دست به مشکلات نمی برد، برای همین دچار سرگیجه ایم.
- مهدعلیا نفوذ امیر هنوز زیر پیرهن تان سینه می کوبد. وجود شما انگار به هیچکس غیر امیرنظام اعتقاد ندارد. تا امیر زنده است آشفستگی آخر ندارد.
- حاج علی خان صدراعظم مائیم، هنوز در به پاشنه رسم امیری می چرخد. تا وقتی مثلن نظم، نظم میرزا تقی خانی ست. تا هنوز این الفاظ هست کاری پیش نمی رود، حرف ما در رو ندارد.
- عبدلایه هر چه اختیار بوده به دست شما دادم، جناب میرزا. بکنید.
- حاج علی خان اختیار وزرا و حکام ولایات را هنوز به ما نداده اید. اگر اطمینان نیست بفرمائید کنار برویم.
- عبدلایه بگیریید. شما که هر چه آدم بی سررشته و نادان بود دخیل کارها کرده اید. وزیر و حاکم را هم خودتان معین کنید.
- حاج علی خان کسان امیرنظام دولت را مغشوش می کنند. به کارند ما را خراب عالم و آدم بکنند.
- عبدلایه شما خراب عالم و آدم هستید. خجالت بکشید. بخدا اگر زور سفیر و التماس نواب نبود، بار به گرده شما نمی گذاشتم، تا

چه رسد شغل صدراعظمی را به شما دادن. میرزا آقا، بخدا قسم اگر دست خود ما بود، بجای صدارت می فرستادم اصطلب شاهی بروید تپاله جمع کنید. استغفرالاه.

حاج علی خان

عبدللاه

مغشوشی را شما می کنید. آدم تراشی را شما باب کرده اید. کار قشون از دست شما معیوب شده. هر چه امیر پخته کرد شما خام کرده اید. فساد را برداشت. مفسده جوها را به کار کرده اید. منصب فروشی را برچید. منصب فروشان را به صاحب منصبی رسانده اید. رشوه را برداشت، رشوه خورها را به مصدر کارها کشانده اید. شما مروت به کارتان نیست.

میرزا آقا کجا می روی؟! مگر راستی راستی مجرمی خدای ناکرده؟

مهدعلیا

قبله عالم تغیر چرا می فرمایند؟ ما که زور امیرنظام نداریم تشدد کنیم. یا به واسطه غرور بی اندازه، شاهنشاه روحی فداه را بی ادبانه با تشر و بد خلقی برنجانیم.

حاج علی خان

غرور امیر به واسطه شعور و فهم بسیارش بود. شما چه دارید که مغروری کنید؟ ای کاش شما هم به قدر امیر درایت داشتید و سدبار امیر مغروری. شما بجای نعره زدن ناله باید بکنید. زوزه باید بکشید. شما وزوز می کنید مدام.

عبدللاه

به خدا زوزه می کشیدم من امروز برای عاقبت این مملکت به درگاه سفیر انگلیس. ناله می کردم، که غافل کنیم مملکت را برده اند و خورده اند.

حاج علی خان

شما چرا به درگاه سفیر انگلیس ناله می کنید؟ شما چس ناله تان به این درگاه عادت شده. اگر می خواهند به توپ ببندند ببندند. تا حالا هم زیر بار این خرده فرمایشاتشان

عبدللاه

نباید می‌رفتیم. ما یک مملکتیم و خدای ناکرده استقلال داریم. میرزا آقا، شما صدارت نمی‌توانید بکنید. پاک ما را بیچاره کرده‌اید. هیچ معلوم نیست ما چه کاره‌ایم. میرزا آقا، اصلن چرا خیالات امیرنظام را دنبال نمی‌کنید؟

حاج علی خان اگر خیالات امیرنظام خوش بود که ما داشتیم نوکری‌ش را می‌کردیم. امیر خیالات ناباب می‌کرد.

عبدلّاه کدام خیال ناباب؟

حاج علی خان امیر خیال کنستیتوسیون داشته.

مهدعلیا خیرست، این دیگر چه صیغه‌ای ست؟

حاج علی خان امیر می‌خواسته که قدرت‌شاه به رشته قانون بند بیاید. می‌گفته شاه هم باید اطاعت قانون کند.

مهدعلیا غلط کرده.

عبدلّاه این حرف‌ها را از کجایتان می‌آورید جناب میرزا آقا؟

حاج علی خان جناب سفیر مدت‌هاست مطلع این امورات بوده‌اند.

عبدلّاه این جناب سفیر نشسته، مدام آحاد مملکت ما را می‌پایند؟ حرف‌های نشنیده می‌زنند.

حاج علی خان گفتم جناب سفیر، خدا نکند شاه از سر تقصیرات او بگذرد،

اگر یک‌سده این حرف‌ها صدق باشد. گفت. خیال نمی‌کنم خیال بدی باشد، این برای سیویلیزاسیون خوب است.

عبدلّاه این سیویلیزاسیون این‌ها که اینقدر به فکر عالم و بشرست چرا مدام به ما لشکر می‌کشد و توپ به ما می‌اندازد.

حاج علی خان شاه جواب‌های امیرنظامی می‌فرمایند!

عبدلّاه باور نکنید، باور نکنید. امیر بی‌اذن ما کاری نمی‌کند، تا

چه رسد علیه ما کاری بکند. حکم بنویسید. فلفور. مَهر کنید روانه کنید. امیرنظام را برمی‌گردانیم.

- مهدعلیا باز خدا رحم کند.
- عبدلایه امیر. فقط قدری صبر داشته باشید. تحمل کنید. برسید دست شما را به روی سینه می‌گیریم. صورتتان را پر لبخند می‌کنیم. فقط صبر کنید. امیر. فقط طاقت داشته باشید.
- مهدعلیا میرزا آقا. دیدی چه حالی پیدا کرده؟ این آدم بدجوری میان فکر و خیالش دویده، می‌ترسم از زمین هم ورش داریم، باز کار خودش را بکند.
- عبدلایه امیرنظام را برگردانید. تنها امیر قادرست هجوم قشون اجنبی به هرات را چاره کند.
- حاج علی خان (پا به زمین می‌کوبد). التیماتوم. التیماتوم. سفیر دوبار با عصبانیت گفتند. کسی قشون به سمت هرات نکشد.
- عبدلایه غلط کردند گفتند.
- حاج علی خان اگر نه با توپخانه کشتی هاشان. جنوب را می‌کوبند.
- عبدلایه شما چرا ما را می‌ترسانید؟ شما وزیر مائید یا وزیر سفیر؟ مگر دنیا قانون ندارد؟ حالا به ما تشر می‌زنند. تهدید می‌کنند؟! به وقت امیرنظام طور دیگر بود. مدام به حضور ما تکریم می‌کردند، به تعظیم حرف می‌زدند.
- حاج علی خان غلط می‌کنند تهدید بکنند. مگر جناب دالگورکی، سفیرمختار روس، به تهدید امن امیر را نخواستند شاه تشر فرمودند ننوشتند؟
- عبدلایه شما نگذاشتید بنویسم. پدرسوخته‌ها، شما نگذاشتید بنویسم.
- حاج علی خان من اصلن از این دالگورکی خرس بدم می‌آید. چرا؟! خدا می‌داند. تا امیر بود دشمنی می‌کرد، حالا به لحاظ قدرت انگلیس ترسیده خواب ندارد. مدام تن می‌زند امیر را حفظ کند، تا بجایش مستقر کند. شنیده‌ام به امپراطور روس نامه

- نوشته تا خلاص امیر را از شاه بخواهد.  
 ای کاش امیر را یکبار دیگر می دیدیم.  
 در همین دارلخلافه البته پنجاه نفر مثل امیر هست. آنهم نه  
 با آن همه غرور شخصی و خودخواهی. حکم را می دهم  
 بنویسند، کار امیر را تمام کنید. ما هم ابد مدت به نوکری  
 شاه دل و دماغ می سوزانیم، مملکت را فلفور به پایه ممالک  
 یوروپ می رسانیم، انشالااه.  
 انشالااه. انشالااه.  
 صدای جمع  
 حاج علی خان  
 (ناگهان می رقصد و می خواند. شاه بی هوا قهقهه می زند) من به باغ  
 دلگشا. می روم با قر و جاه. دل هوای یار کرده به خدا. دل  
 هوای یار کرده به خدا.  
 انشالااه. انشالااه.  
 صدای جمع  
 حاج علی خان  
 رحیم  
 دیوث، رحیم، طول نده تمامش کن. جان بکن.  
 به خدا کسی به این جان سختی تا حالا ندیده بودم، الان  
 تمامش می کنم.  
 محمدحسین  
 نمک خورده تیغ به آفایش نمی زند.  
 بروید، بروید.  
 حاج علی خان  
 عبدالله  
 بی چاره امیر.  
 هوا سردست، بروید.  
 حاج علی خان  
 عبدالله  
 خانه خراب زبان بدگو شد.  
 حاج علی خان  
 شاه سرما می خورد.  
 عبدالله  
 دستش از همه جا بریده، فقط به مرحمت ما چشم دوخته.  
 حاج علی خان  
 فدای سر قبله عالم بشوم. هوا سرد شده می ترسم میدان  
 بروید سان سپاه ببینید، سرماخوردگی عارض شود. برای  
 آسایش وجود مبارک دو تا خانم بردارید بروید ارغونیه

عشرت کنید. کارها را نوکر باید بکند، می کند. خدای  
ناکرده ما که ضامن خوبی و بدی یک عمر دنیا که نیستیم.  
خواب نمی بیند امیر بی شک. وگر نه تا به حال سدبار  
به خوابش می رفتیم. قدری با هم کلام به کلام می کردیم.  
می گفت آسایش ما را به عالم می خواهد، اما به هر قسمی  
بود طوری به کارمان وا می داشت، که نگو! برای آسایش  
یک مشت آدم که آن سر مملکت راه می رفتند، با وزیر و  
سفیر می جنگید. به رعیت و سرباز دلشوره غریبی داشت، از  
فرط علاقه بغض می کرد به وقت کارشان. اگر به ماهم تند  
بود به همین جهت می کرد. مرا از همین ترساند که از دست  
خودش حالتش خارج بود.

عبدللاه

این میرزا تقی غصه بزرگ گلوی من شده ورش دار. آخر من  
مادرم، چطور به آرزوهایم نرسم وقتی ترا به لباس شاهی برابرم  
می بینم؟ (با تلنگر تک انگشت آب از کاسه ای به اطراف می پاشد و  
زیر لب ورد می خواند)

مهدعلیا

معطل کنید نامه امپراطور می آید براین معنا که دستور  
می دهند امیر را مستقر کنید. دیگر مردم چه می گویند. شاه  
خدای ناکرده شده فرمانبر روس.

حاج علی خان

به یک کلام. فرمان راحتش را امر کن. به اسم حاج علی خان.  
مرد پایداری ست. جذبه امیر هر که را بگیرد به او اثر  
نمی کند. کار کار حاج علی خان ست.

مهدعلیا

امیر. ما ترا مراد و خود را مرید تو می دانیم. زبان باز  
می کنی مبهوتت می شوم. نگاهم به چشمان تیزت سرزنش  
می شود. پیش تو خشم اگر می گیرم دلم به رحمت ست. اگر  
خنده ای کنی، دلم می لرزد. به اشاره دستت طلسم می شوم.

عبدللاه



زبانم قفلست وقتی تو کلام می‌رانی. غضبت را که می‌خوری دلم به تکان می‌آید. امیر این چه هیبتی ست در تو، که به وقت تندخوئیت ما را شیدای اتکایت می‌کنی؟ وقتی که بی‌اراده از خشم می‌روی و صدایت می‌کنم، امیر می‌ترسم، می‌ترسم به چشمان غم‌انگیزت نگاه کنم. وقتی تو از ما دور می‌شوی، بخدا قسم هنوز نفس نکشیده، دلم هوای ترا می‌کند.

مهدعلیا

قدرت شاهی، قدرت شاهی. توجوانی هنوز، چرا قدرت شاهی ت را به دست غیر می‌دهی؟ بترس، افسار به دست میرزاتقی دادن عاقبت ندارد. اگر یک‌روز ترا مانع کارش ببیند رحم نمی‌کند. بین همه را چطور به تکریم انداخته؟ به هیچ بالا دستی رحم کرده که زیر دستش کرده؟! ترا هم به زیر می‌کشد و به اسم خدمت سرت را لب تخت شاهیست می‌بُرد. (مدام دور او می‌چرخد و ورد می‌خواند)

عبدلایه

شاه مبرور مُرد. دست گرفتی ما را به تخت نشاندی. یکه کردی. دشمن بی‌قرار را دست پیچیدی، ما را سلطان برازنده کردی. خوب کردی. جمع‌امور را براه کردی. ما را صاحب دولت پاینده کردی. اما امیر، حالا ما مانده‌ایم و تو.

مهدعلیا

تمامش کن. کدام شاه تا به حال شریک سلطنت تراشیده که تو می‌خواهی اریکه‌ات را تکیه‌گاه این حلواخور یکه‌گو کنی؟

عبدلایه

امیر بی‌وجود تو ما برای خود هیچ معنا نیافته‌ایم. همه تویی امیر. بی‌تو ما هیچیم. بی‌اذن تو ما دخیل هیچ کار نمی‌شویم. رشته کار و افکار ما همه به دست توست.

مهدعلیا

ببر این رشته شوم را، تمامش کن. اگر نه کار خودت را تمام

می کنی.

اگر خلاف تو فرمان کنیم، به میل ما راه نمی روی. کلام به روی کلام ما می سازی. دست روی دست ما می اندازی. امیر مگر نه ما سلطانیم؟ امور مملکت همه به حکم ماست؟ اگر کلامی بفرمائیم جمیع امورات همان طور می شود. بگذار خراب شود. بهم بریزد. زیرو رو بشود. ولی به حکم ما بشود. اگر ما اراده کنیم مملکت شعله باید بکشد. امیر. حکم حکم ماست. میل ما میل سلطانی ست. امیر تو از ما چه می خواهی؟ دست از سینه ام بکش. برو. از ما دور شو. وجود تو سنگینی می کند به ما. دست از سینه ام بکش امیر. فقط با نبود تو ما آرام می شویم. دست از سینه ام بکش امیر.

عبدلأه

میرزا آقا. حاجی علی خان. بیکار نشسته اید دست روی دست گذاشته اید که چه می شود؟! به خدا قسم ظلم می کنید. تا قیام قیامت به سلابه و آتش جهنم گرفتارید، طلسم این مرد را بشکنید. شاه دارد از دست می رود، چرا بی کار نشسته اید؟!

مهدعلیا

همه کارها را کرده ایم، فقط شاه یک اشاره بکند. فدای قد رعنایت. چرا رنگ پریده ای؟ خیال چه می کنی؟ اینقدر که آدم به خودش زجر بی خود نمی دهد؟ برای چه کس دارید جانتان را فدا می کنید. به خدا برای پدر، کسی اینطور نمی کند که شما دارید برای این مرتیکه قاتل جانتان می کنید، که آخر هم بیاید و بی حرمتی بکند، خود شما را هم خدای ناکرده از میان بردارد. میرزا آقا، حرف بزن، لال شدی خدا نا کرده؟!

حاج علی خان

مهدعلیا

- حاج علی خان فدای خاک پایت بشوم، کار را تمام کنید، هم خودتان را راحت کنید هم همه ما را.
- عبدلّاه فقط با نبود تو ما یکه و تنها می شویم. امیر دست از سینه ام بکش.
- مهدعلیا حاجی علی. حاجی علی.
- حاج علی خان حاجی علی. حاجی علی خان.
- مهدعلیا حاجی علی.
- حاج علی خان نواب چه امری فرمودند؟
- مهدعلیا بیا. بشین. شاه می خواهد با شما حرف بزند.
- حاج علی خان فرمان همایون
- عبدلّاه حاجی علی خان.
- حاج علی خان امر همایون.
- عبدلّاه به باغ فین کاشان بروید.
- حاج علی خان قبله عالم. . .
- عبدلّاه بنویسید.
- مهدعلیا حکم حاضرست.
- عبدلّاه بخوانید. مهر کنید.
- مهدعلیا قربانت بروم خواندن ندارد دیگر. بیا حاجی علی، بگیر برو.
- عبدلّاه حاجی علی خان.
- حاج علی خان فرمان همایون.
- عبدلّاه صبر کنید.
- مهدعلیا باز خدا رحم کند، پشیمان شد.
- عبدلّاه ببینم. تو کینه از امیر نظام به دل نداری؟
- حاج علی خان خیر قبله عالم.
- عبدلّاه این میرزا آقاخان نهایت پدرسوختگی را بروز داده، الواطش از

- خودش حرامزاده تر. بیچاره امیر. برو.
- مهدعلیا      بیا، این حکم خون میرزاتقی. معطل نکن چاپار بردار با دوتا  
آدم لایق و معتمد. کار را تمام کن. معطل نکن. این کاغذ  
قیمت یک مملکت را دارد. برو. زود. امشب خانه نمانید،  
گمانم شاه طاقت نیاورد، حکم می دهد نروید. اگر میرزاتقی  
برهد، مشکل بشود دوباره حکمی از شاه گرفت. زود، زود،  
معطل نکنید. به هر قسم شده کار را تمام کنید. بروید،  
حرکت کنید. حرکت کنید.
- عبدلایه      امیر. روزگار چطور می گذرد؟
- امیرکبیر      می گذرد، ولی مثل مرگ می گذرد.
- عبدلایه      خدا ما را بکشد.
- امیرکبیر      کسالت مزاج دلتنگم کرده. . .
- عبدلایه      چرا، امیر.
- امیرکبیر      پریشان خیال شده ام . . .
- عبدلایه      اینطور نگوئید.
- امیرکبیر      افسردگی به جانم افتاده . . .
- عبدلایه      صبر کنید.
- امیرکبیر      نفس تنگی. . .
- عبدلایه      صبر کنید. صبر کنید.
- (رحیم وسط دو کتف امیر می زند، امیر روی زمین می غلتد)
- حاج علی خان      برو اسب حاضر کن. علیق و آذوقه بردار، شبانه حرکت  
می کنیم. به هیچکس حرفی نزن. آدم قابل و معتمد  
می خواهیم.
- عبدلایه      حاج علی دم در آمدن، کار دارند.
- حاج علی خان      کی؟

- عبدلایه حبیب خان کاغذ آورده از شاه.
- حاج علی خان بگو رفته.
- عبدلایه کجا.
- حاج علی خان بگو، با نوکر و آدم رفت پی کاری. نیست.
- عبدلایه به عرض نیم ساعت دو بار آدم پی آدم فرستاده. حالا خودش آمده چسبیده به در، سراغ کار شما را می کند.
- حاج علی خان بگو حاج علی شب منزل نیست. رفته جائی. صبح مأمورست باید برود.
- عبدلایه حکم شاه بود که حاج علی را نگه دارید.
- حاج علی خان صورتت را بیوش پسر. تو برو پی بلدچی راه، قربان علی. گفته ام یک سال هم شده بماند منزل، قدم نگذارد بیرون کاردارم. برو.
- عبدلایه حبیب خان گفت. حاجی علی کجا رفته که هیچکس خبر ندارد. به یکدفعه آب شد. صدراعظم هم بی خبرست. کاغذ شاه را به دستش می چرخاند. قرار نداشت، رنگش پریده بود، دستش می لرزید. به هر طرف می رفت و برمی گشت، گفت لغو حکم قتل امیرست این کاغذ. شاه پشیمان شده واقع.
- حاج علی خان صورتت را بیوش پسر. تاخت می رویم.
- عبدلایه شاه می دویده دور تالار عربده می کشیده، امیر را نکشید، امیر را نکشید، امیر را نکشید.
- حاج علی خان صورتت را بیوش پسر. تاخت برو. می رسیم حالا.
- عبدلایه شاه به ناله می گفته، حاج علی خان را بگیرید. کت بسته بیاورید به حضور. امیر را نکشید. امیر را نکشید. امیر را نکشید.
- حاج علی خان صورتت را بیوش پسر. این جاست. رسیدیم.

امیرکبیر	بلند شو امیر. بلند شو امیر.
	(رحیم دستمال لوله شده‌ای را در حلق امیر فرو می‌کند. امیر متشنج شده دست و پا می‌زند و سپس سست می‌شود)
عبدلّاه	امیر. به این ماه محرم. به این شب عزیز. به این عاشورای حسینی.
	(نوحه می‌خوانند)
—	مظلوووووووووم.
عبدلّاه	به خدا قسم.
—	حسیییییییین.
عبدلّاه	امیر، بخدا قسم که ما طالب این حکم نبودیم.
—	در میان قتلگه، زینب صدا می‌زد حسین.
	دست و پا می‌زد حسین.
	زینب صدا می‌زد حسین.
عبدلّاه	شیطنت و صورت‌بازی کردند. حرف مفت زیاد زدند، می‌خواستیم شما را برگردانیم. این نهایت آرزوی ما شده بود. ولی واقع کار سختی بود. کار سخت هم از ما بر نمی‌آمد. این کار تو بود. تو هم دستت از همه جا کوتاه. خدا رحمتت کند.
رحیم	(جسد امیر را روی زمین رها می‌کند و مشغول پاک کردن دستهایش می‌شود) تمام کرد.
حاج علی خان مهدعلیا	صورتت را چرا می‌پوشی پسر؟! کار تمام شده، برمی‌گردیم. بفرستید سفارت خبر بدهند تمام کردیم. بگوئید دیگر انشالله هیچوقت پشتیبانی‌شان را از ما دریغ نکنند.
عبدلّاه	اینهمه پی شما بودند حاج علی، کجا بودید؟
حاج علی خان	به نوکری حضرت شاهنشاهی فدایت شوم.

عبدلآه چه کردید؟  
 حاج علی خان به امر حضرت شاهنشاهی رفتیم.  
 عبدلآه ما فرمودیم، نروید.  
 حاج علی خان قبله عالم، کار تمام شده دیگر.  
 عبدلآه امیر چه حالی شد، حکم مرگش را دید؟  
 حاج علی خان بهتش زد.  
 عبدلآه بگو امیر چه کرد وقتی مثل لشکر مغول به سرش ریختید؟  
 حاج علی خان ترسید.  
 عبدلآه دروغ نگو پدرسوخته. امیر نمی ترسید.  
 حاج علی خان حکم را شنید ترسید. زبانش بند آمد. رنگش پرید. حال بد پیدا کرد، وجودش برگشت. حرف نامربوط زد.  
 عبدلآه دروغ نگو. امیر نمی ترسید. امیر آدم سختی بود، پاسست نمی کرد به راهی که قدم می گذاشت. اگر به راه مرگ می رفت.  
 رحیم خلاص شد.  
 حاج علی خان تو دل به امیر بسته ای هنوز؟ عبدلآه؟  
 عبدلآه (سرش را روی شانه حاج علی خان می گذارد، با گریه) حاجی علی، ترا به خدا دلگیر من نشو. نمی خواستم بیایم، نمی دانم چطور شد آمدم. حالا هم نه چیزی برداشتم، نه عایدی می خواهم، نه حقی. فقط دلم می خواست نیامده بودم.  
 حاج علی خان تو حالا ده مقابل سابق مداخل می کنی. باز هوای حکومت امیرنظامی داری؟!  
 عبدلآه نه. نمی خواهم.  
 حاج علی خان برو. انگشتر فیروزه اش مال تو. تسبیحش، تا چپو نشده، برو.

- عبدللاه  
حاج علی خان  
خدا رحمت کند. خدا رحمت کند.  
آهای علی محمد، علی محمد. بگو عرق اسبها خشک شده،  
ماندن ندارد اینجا دیگر. زین کنید. حرکت کردیم بفرست  
به ملکزاده خانم خبر بدهند. در حمام را تیغه کنید. تا امر  
شاه به جسد دست نمی زنند.
- مهدعلیا  
پسر میرزا آقا حرف تازه اش را میان کشیده. گفتم چه کسی  
بهتر از پسر صدراعظم شاه. چند روزی صبر کنید داغ تازه  
کهنه شود. سیاه از تنش در می آورم، شاه را هم راضی  
می کنم. بعد امیر که نمی تواند یک عمر سیاه بپوشد بیرونی  
اندرونی عمارت شاهی را گز کند. خدا رحم کند به عاقبت  
همه ما.
- حاج علی خان  
آآآآآ ای بلند شو. بلند شو. پیش مرده خوابیدن کراهت  
دارد. بلند شو برو پی کارت.
- عبدللاه  
رحیم  
عبدللاه  
محمدحسین  
این بدبخت چرا میان خون امیر خوابیده؟  
خانه زاد بود. دست از مرده امیر هم نمی کشد.  
بلند شو. بلند شو برو. کبابمان کردی.  
نه آقا. ترا به حق پنج تن. به مرتضاعلی قسم. بگذارید بمانم.  
جائی ندارم بعد آقا بروم. همینجا، خونم را با خون آقا یکی  
می کنم.
- عبدللاه  
محمدحسین  
عبدللاه  
خدا ما را هم بکشد. (با لنگ امیر را می پوشاند)  
آقا، چرا امیر را می پوشانی؟  
صورتش را می پوشانم. کارش تمام شده، کار ما هم تمام شد.  
این حاجی علی خان دست ما را گرفت آورد تا ابد خاک  
بدنامی به سر ما ریخت.
- محمدحسین  
خدا از سر تقصیراتتان بگذرد. بد کردید.



حاج علی خان چه مضایقه که به عقیده تو بدنام شده باشم من. تو چه می دانی که این مرد که خودش را به چه نحو به چه جاهائی بسته بود. غیرت کجا رفته؟ نمک خوردگی شاه را باید کنار بگذاریم، لباس دیوئی بپوشیم تا خوش نام باشیم؟ چرند نگو. برو. برو. شاه فرمایش کردند شرفیاب حضور شویم.

عبدللاه شاه تشریف برده اند اندرون، حوضخانه. با زن ها مشغول گریه برای امیر نظام هستند.

حاج علی خان (محمدحسین را از صحنه بیرون می کند) مگر نگفتم بلندشو برو؟ برو، برو بیرون. (خودش هم همراه سایر بازیگران از صحنه خارج می شود، تنها افتاده امیر روی صحنه می ماند) در را تیغه کنید. آهااای ی. زود، معطل نکنید. آهای پسر بجنب. تو، تو اینجا بمان کمک کن. تو باید حرکت کنی. بجنب. تا امر شاه هیچکس حق ندارد طرف حمام نزدیک بشود. شنیدید؟ خدا به خیر کند اگر به حرف هرکس دیگری راه بروید. برو، تو اینجا چه می کنی؟! تمام شد. برو. برو پسر، چرا زُل زدی؟! برو. آهای علی محمد. علی محمد. (یکی از دور با قره نی می نوازد)

پایان

دسامبر ۱۹۹۴ کلن.

بازنگری سپتامبر ۱۹۹۶ کلن.

این نمایشنامه در ۱۶ و ۱۷ فوریه ۱۹۹۶ به کارگردانی نویسنده توسط گروه تئاتر تماشا برای اولین بار در تئاتر اورانیا در شهر کلن و ۲۴ و ۲۵ آوریل در پلاین تئاتر آمستردام. و سپس در شهرهای بن. زیگن. و بار دیگر در هوریزونت تئاتر کلن به صحنه رفت. این نمایش در استودیو کانال باز تلویزیونی دورتمند ضبط تلویزیونی شده.

بازیگرانی که در آخرین اجرا عهده دار نقش‌های این نمایش بودند:

ملکزاده خانم	مهوش برگی
مهد علیا	
عبدللاه	رضا رشید پور
حاج علی خان	فرهاد فرنیا
محمد حسین	فرود حیدری
رحیم	مهرداد هدایتی
جامه دار	ارس یادگاری
شاهزاده	
امیرکبیر	اکبر یادگاری

دیگر نمایشنامه‌های منتشر شده از همین نویسنده.

آدم نباید بی تفاوت باشه  
سقوط از اسب سیاه  
اینهمه قاسم من  
حسین بن منصور حلاج  
مغول شده سم ستور  
یک مجلس سیاه بازی سلطان  
زندگی قمرملوک وزیری  
راز شکست فاتحان



باشگاه ادبیات

<http://www.facebook.com/groups/BashgaheKetab/>

<http://bashgaheketab.blogspot.com/>

